

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرد و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست<sup>(۱)</sup> و کازرون و دیگر اعمال<sup>(۲)</sup> سر بر آوردند و برادر شهرک را [به] بشاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بفهر بخواهند<sup>(۳)</sup> سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود 62a و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص باتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و ششم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان<sup>(۴)</sup> عبد الله عامر بن کریرا<sup>(۵)</sup> والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال P 60a بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان<sup>(۶)</sup> صلح<sup>(۷)</sup> پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جور را حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد ۱۰ بشکستند و عامل او را بکشند و چندان توقف نبود که جور را بستند در سال سیام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشند از مردم اصطخر که خون براند با اصطخر آمد و بجنگ بستند پس حصار در آن<sup>(۸)</sup> و خون همگان مباح گردانید و چندانک می‌کشند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته ۲۰ بود بیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی که در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و<sup>(۹)</sup> دوام<sup>(۱)</sup> بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

(۱) است B. (۲) P om. from خواست to اعمال. (۳) B بخواهند.  
 و صلح B (۴) ایستاده B (۵) BP کریرا. (۶) B بخواهند.  
 دوام P (۷) حصارداران P (۸) B om. (۹) P دوام.

عليه الصلوة والسلام آمد<sup>(۱)</sup> ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس<sup>(۲)</sup> رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بفهر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آوازه بدیگر شهرهه پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند<sup>(۳)</sup> و تعصب مذهب گیری ندانند 62b

و بر خصوص تا جد اول از آن ابن قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون P 60b قاضی شیرازست پیارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد

سخن نیکو کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافه مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافه قضاء پارس و کرمان و عمان و نیز<sup>(۴)</sup> و مکران بدو دادند<sup>(۵)</sup> و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند او را تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیبه مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله او را تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد او را سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر<sup>(۶)</sup> و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B آمد. The former word has been crossed out. (۲) B adds  
ظاهر BP (۳) داد BP (۴) تبریز P (۵) نیافتند P (۶) کردند



و ابو زھیر بکرمان بدھقانان معروف<sup>(۱)</sup> و ابو طاھر<sup>(۲)</sup> نایب پدر بود در  
 قضاء کرمان و ابن قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاہ اعلیٰ اعلاہ  
 اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہباز بودند در  
 قضاء پارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون  
 سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود<sup>(۳)</sup> رہا  
 نکرد کی باز گردد و قضاء غزنہ بدو داد و اکنون نسل او مانده است و  
 قضاة غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جدّ اوّل  
 است از آن ابن قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم  
 و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان<sup>(۴)</sup> کی رئیسان<sup>(۵)</sup> بودند و  
 ابن ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد اللہ نام از دختر  
 مرداسیان پس قضاہ<sup>(۶)</sup> پارس بہیراث پدر و ریاست آن ولایت بہیراث  
 خاندان مادر بدو رسید و ابن عبد اللہ جدّ ابن قاضی بود کی اکنونست  
 و از آن عہد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است  
 بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاء پارس همچنان نہادہ اند کی ببغداد  
 است کی اگر از صد سال باز حجتی نبشستہ باشند نسخت آن در روزنامہا  
 مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم  
 و ریاست و دبیران و وکیلات یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد  
 الملک پیارس بودہ<sup>(۷)</sup> بود با جدّ ابن بندہ کی تقریر پارس می بست بابتداء  
 عہد کریم جلالی رعاه اللہ و اوّل نلمبذی جدّ بندہ کرد در پارس بابتداء  
 جوانی و اوسیرت خاندان قضاء پارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پس  
 چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی  
 قضاء اصفہان بہ برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاء

P 61a  
63a

(۱) P adds بود. (۲) P طاھر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.  
 (۵) BP ریساس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

دار الملك پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نبود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان<sup>(۱)</sup> ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملک نازی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر تو تبع<sup>(۲)</sup> او شدند اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نمایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت<sup>(۳)</sup> یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجمیان خویش راست کرد و صد غلام ترک و معتمدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر<sup>(۴)</sup> چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف<sup>(۵)</sup> کردند،

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل ممالک ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B appears to read متغبه. (۳) B om.  
(۴) P بر درشت. (۵) BP مضاف.



P 62a جَدّ جیمون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهرهء پارسیان و از همه جهان خراج و حمل<sup>(۱)</sup> آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و پارس گرفتند آنرا از مضافات<sup>(۲)</sup> عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز<sup>(۳)</sup> خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه قهستان و اعمال<sup>(۴)</sup> اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن ولایتها را جمله ماه<sup>(۵)</sup> الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره بحرین و عمان و تیز<sup>(۶)</sup> و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات<sup>(۷)</sup> بصره است بحکم آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه<sup>(۸)</sup> البصره گویند و در قبالها چنین نویسند

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه فرسنگ عرض

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار حد و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق میان<sup>(۹)</sup> ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳) . مضافات BP (۲) . دخل P (۱) .  
 مضافات BP (۷) . تبریز P (۶) . مآر P (۵) . جبال P . اعمال و B (۴) .  
 میان P (۹) . صوافی, perhaps a mistake for صوافی P . از ماه B (۸) .

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل<sup>(۱)</sup> افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی مناخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست<sup>(۲)</sup> و یزد و ابرقویه و<sup>(۳)</sup> سمیرم،

رکن شرقی مناخم اعمال کرمانست بر صوب<sup>(۴)</sup> سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی مناخم اعمال خوزستانست بر صوب<sup>(۵)</sup> دریاء عمان سرحد آن ارّجان است و ارّجان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کناره شد<sup>(۶)</sup> عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارّجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله ارّجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت<sup>(۷)</sup> کورتهاء پارس، ولایت پارس پنج کورتهست هر کورتنی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جماعت کوره اصطر کوره دارا بجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره<sup>65a</sup> قباد خوره و هر کورتنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک یاد کرده آید،

کوره اصطر، اصل این کوره اصطر است و این اصطر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) B ~~شدست~~, which has been crossed out, after تأمل. (۲) BP om.

(۳) B om. (۴) BP صورت. (۵) P om. (۶) P در صفت.



کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این  
 P 63a کوره از یزد تا هزار درخت<sup>(۱)</sup> در طول و از قهستان تا نیریز در عرض  
 و شهرها این کوره اینست<sup>(۲)</sup>،

یزد و اعمال آن چون میبد و نائین<sup>(۳)</sup> و کته<sup>(۴)</sup> و فهرج و غیر آن جمله  
 از یارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از  
 کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان  
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار  
 نیست و انار میبد<sup>(۵)</sup> نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین  
 و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]<sup>(۶)</sup> خربزه بر چهار  
 ۱۰ 65b پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت نوت بسیار  
 باشد و جامه‌ها دیبا و مشطی<sup>(۷)</sup> و فرخ<sup>(۸)</sup> و مانند این نیکو کنند از  
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن  
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد  
 ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری<sup>(۹)</sup> سرخ ارزد،

۱۰ آورد<sup>(۱۰)</sup> بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض  
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی<sup>(۱۱)</sup> بنقطع  
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت  
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیهی<sup>(۱۲)</sup> است  
 ملکی هم از آن ناحیت<sup>(۱۳)</sup> و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

(۱) P نائین. (۲) که تفصیل داده آید. (۳) P adds. (۴) هزار و درخت B. (۵) BP میبد. (۶) BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a).  
 (۷) P مسطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) P دینار.  
 (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P دهی. (۱۳) Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that **كوشك زرد**, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و ديه گوز<sup>(۱)</sup> و آباءه و شورستان و بسيار ديههائ ديگر ازین ناحيت است،

66a, col. 1 کورد و کلار<sup>(۲)</sup>، کورد شهرکی است و کلار<sup>(۳)</sup> ديهی بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسير است بغایت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفیدان و قهستان هم مانند کوردست سردسير است سخت و آنجا شکفتی است محکم در کوه،

یزد خواست و ديه گوز<sup>(۲)</sup> و شورستان و آباءه و ديهها کی بر آن صوبست همه سردسير است و غله بوم<sup>(۴)</sup> و هیچ میوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کی آب شور بود،

66b, col. 1 خبز و سروات، شهرکی است و نواحی بسیار دارد بآن و حومه<sup>(۵)</sup> آن است<sup>(۶)</sup> و هوا آن سردسيرست معتدل و آبها آن روانست و چشمههاست و میوه بسیار باشد از هر نوعی و آبادانست و حومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منبر دارد،

۱۰ خبرک و قالی، خبرک ديهی بزرگ است و قالی مرغزاری است و هوا آن سردسير خوش است و نخچیرگاه است و آب آن رود آبی خوش گوار و آبادانست و ديه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و قلعه<sup>(۷)</sup> دارد معروف بقله خوار،

مايين<sup>(۸)</sup> شهرکی است در میان کوهستان افتاده در زیر گریوه و سر راهست و سردسير است و آب روان خوش دارد و غله و میوه خیزد نه ۲۰ بسیار و مردم آنجا بیشتر دزد باشند<sup>(۹)</sup> و عوان<sup>(۱۰)</sup>،

(۱) P کور. (۲) P کلار. (۳) P کور. (۴) B بوم. (۵) BP جومه. (۶) The text appears to be corrupt here. (۷) B کی. (۸) P نائین. (۹) B باشد. (۱۰) P om. عوان.



۶۵a, col. 2  
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هواء آن معتدلست  
 و پاره از هواء یزد خنک تر باشد<sup>(۱)</sup> و آب آن هم آب روان باشد<sup>(۱)</sup> و هم آب  
 کاربز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا  
 و آب درست<sup>(۲)</sup> و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و  
 منبر دارد

۶۵b, col. 2  
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هواء  
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان  
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و  
 آبادانست

۶۴a  
 سرهق و ارجهان<sup>(۳)</sup> شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن  
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن  
 نباشد بشیرینی و نیسکویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و  
 آبادانست

۶۶a, col. 2  
 رون<sup>(۴)</sup> بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در  
 عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه<sup>(۵)</sup>  
 آن باغ است<sup>(۶)</sup> و سردسیر است و آب بدو<sup>(۷)</sup> رود از چشمها است و  
 هیچ میوه نباشد<sup>(۸)</sup> و<sup>(۹)</sup> جز غله نباشد<sup>(۹)</sup> و از آنجا تا بگریوه مابین  
 بگذرند<sup>(۱۰)</sup> راه مخوف<sup>(۱۱)</sup> باشد از پیاده دزد بیشترین دیبهاء آن  
 مختل<sup>(۱۲)</sup> است

۶۷  
 کامفیروز ناحیتی است بر کنار [رود گر]<sup>(۱۳)</sup> و بیشه عظیم است همه  
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) — (۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.  
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.  
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.  
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. ۷. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه<sup>(۱)</sup> و چیرگی<sup>(۱)</sup> و هواء آن سردسیر است  
باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه<sup>(۲)</sup> آن [تیر ما پیمان]<sup>(۳)</sup>  
است و بیشترین دیهه‌ها آن خرابست،

کبه و فاروق و سیرا<sup>(۴)</sup> شهرکی است و دیهه‌ها بزرگ و نواحی و هواء  
آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوه‌ها باشد از هر  
نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه<sup>(۵)</sup> آن جامع و منبر  
است<sup>(۶)</sup>،

صاهه و هراه دوشهرک اند هواء آن معتدل است آب روان اندکست  
و از صاهه آهن و پولاد<sup>(۷)</sup> خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی  
خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوآن و مروست<sup>(۸)</sup>، بوآن شهرکی است با جامع و منبر و مروست با  
آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال  
کمرمان نزدیک است و هواء آن معتدلست و آبها روان دارد و  
آبادانست،

ابرج دیهه بزرگ است در پایان<sup>(۹)</sup> کوهی افتاده و این کوه پناه  
ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در  
می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان  
بودست و باغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می  
نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورت بر خصوص بسیار عارت آن کرد  
و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱)—(۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.  
(۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.  
بیابان (۶) P مرودشت (۷) B بولا. (۸) دارد (۹) P بحومه آن



بلوك<sup>(۱)</sup> آن از حد حفرک تا آخر را مجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه<sup>(۲)</sup> یکی قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود<sup>(۳)</sup> و آنرا سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان<sup>(۴)</sup> کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفت این سرای آنست کی در پایان<sup>(۵)</sup> کوه دگه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گرهانا باشد<sup>(۶)</sup> و از پیش روی<sup>(۷)</sup> دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن<sup>(۸)</sup> روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی<sup>(۹)</sup> بر شکل دیگر و نقش<sup>(۱۰)</sup> دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه یارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پارهاء آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر جراحت کنند در حال بیندد و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در P 65a طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست<sup>(۱۱)</sup> کی رویش بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و 67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوک BP (۱). (۲) ساخت P adds (۲). (۳) نهاده بود. P om. (۳).  
 (۴) بیابان P (۴). (۵) — (۵) P. (۶) و راهیش بروی P (۶). (۷) توان P (۷). (۸) و ستونی P (۷).  
 (۹) بر آورده است P (۹). (۱۰) نقشی BP (۸).

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نیانداست اما  
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در  
 میان آن توتیاء هندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن  
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری  
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی  
 و در بعضی جایها<sup>(۱)</sup> صورت او کردست و<sup>(۲)</sup> چنانست کی روی در  
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجمره دارد  
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند<sup>(۳)</sup> و بر بعضی جایها<sup>(۴)</sup> صورت او  
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا<sup>(۵)</sup> سرگوری یا<sup>(۶)</sup> سرون<sup>(۷)</sup>  
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم  
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گرماوه کندست در سنگ خارا  
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید  
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخمه‌ها  
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت  
 بعضی در میان اصطخر محلتها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای  
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و  
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و هواء اصطخر سردسیرست معتدل P 656  
 مانند هواء اصفهان و این اصطخر بابتداء اسلام چون بگشادند يك دو  
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باؤل  
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باآخر عهد باکالیجار وزیر بود و با  
 یکی خلافی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری  
 باورد<sup>(۷)</sup> و باقی اصطخر بکنندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

بوستید P برستند (۳) P om. (۲) P adds که (۱)  
 P om. سرون کوری B (۶) (۵) — (۵) B om. (۴) P adds که (۳)  
 برفت P (۷)



68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود گرم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریا بختیگان<sup>(۱)</sup> افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

۱۰. <sup>68a, col. 1</sup> راهبرد ناحیتی است بر کنار رود [گرم]<sup>(۲)</sup> و بندی بر آب این رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راهبرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هواء این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربیعی عظیم دارد و میوه نباشد،

قطره شهرکی است هواء معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، <sup>68b, col. 1</sup>

خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور<sup>(۳)</sup> بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هواء معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منیر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود گرم کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، <sup>P 66a</sup>

۲۰. <sup>68a, col. 2</sup> بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تریه آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست

(۱) بحکان P. بحیکان B (۱) (۲) BP om. (۳) B om.

و آبهاء روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آتش  
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آباده شهرکی است با قلعه استوار و هوا معتدل دارد و آب آن از  
فیض رود گر است و نزدیک آن دریای<sup>(۱)</sup> است و انگور بسیار خیزد و  
نزدیک<sup>(۲)</sup> ولایت حسویه است و آبادانست،

خرمه شهرکی است خوش و هوا معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار  
و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعه خرّمه و<sup>(۳)</sup> جامع و  
منبرست،

دیه<sup>(۴)</sup> مورد و رادان دو دیه است بنزدیک بوان و هوا آن سردسیر  
است و بدین<sup>(۵)</sup> دیه مورد بسیار باشد<sup>(۶)</sup>،

کوره دارابجرد، این کوره منسوبست بداراه بزرگ پسر بهمن ابن  
اسفندیار<sup>(۷)</sup>،

دارابجرد، دارا بن بهمن بنا کردست شهری<sup>(۸)</sup> مدور چنانک پیرگار  
کرده اند و حصار محکم در میان شهر و خندق کی بآب معین برده اند  
و چهار دروازه بدین حصار است و اکنون شهر خرابست و هیچ نماندست  
جز این دیوار و خندق و هوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد  
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی قطره قطره می چکد  
و کانی است کی از هفت رنگ نیک<sup>(۹)</sup> از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شهرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و هر دو

(۱) P دریا. (۲) B نزدیکی. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.

دویم از ان کروتها: Here P proceeds: خیزد. (۵) P ازین. (۶) P adds

کورت دارابجرد است و این کوره منسوبست الخ (۷) P adds

شهریست (۸) P. و شرح ان اینست (۹) B نیک. P om.



P 66b بسرحد کرمانست و هواء آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و  
دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد  
(۱) نیکو بافند آنجا بدست<sup>(۱)</sup> و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و  
فرعان<sup>(۲)</sup> از آن اعمال است

۶۹b پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن  
چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی  
بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی  
دیگر نیست و هواء آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست  
و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک  
در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از  
میوها سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر  
نیست و قلعه<sup>(۳)</sup> دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز انابک چاوی  
آبادان کرد<sup>(۴)</sup> و کرم و رونیز از اعمال پسا است<sup>(۴)</sup>

کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هواء آن معتدلست و آب  
۱۰ روان و جامع و منبر باشد<sup>(۵)</sup> و غله و میوه و بعهده انابکی چون حادثه  
پرگ افتاد<sup>(۶)</sup> مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،  
شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله  
بوم است و آب کاریز باشد و همه دیوها و ضیاع است هیچ شهر  
نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است  
۲۰ تا دراز نشود<sup>(۷)</sup> کی همچون دیگرها است

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس فرعون و فرعون, read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد. (۷)—(۷) P om.

حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد  
 68b, col.2, l.14 است و ہوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و  
 دیگر میوہا باشد و تنگ رنبہ<sup>(۱)</sup> اندرین نواحی است و در میان تنگ  
 69a, col. 2 قلعة محکم است و ابراہیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،  
 ابح و فستجان، این ابج بروزگار متقدم دیہی بود و حسویہ آنرا  
 بشہری<sup>(۲)</sup> کردست ہوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوہ  
 P 67a بسیار باشد خاصہ انگور و جامع و منبر دارد<sup>(۳)</sup> ویشکان شہرکی است  
 مختل و ہوا و آب درست دارد اما آتش اندک است،  
 اصطہیان شہرکی است پر درخت و از ہر نوع میوہا باشد و آب روان  
 دارد و قلعة است آنجا سخت محکم و بدست حسویہ است،  
 ۱۰ جہرم شہرکی است نہ بزرگ و نہ کوچک و غلہ بوم است و پنبہ بسیار  
 خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوہاء جہرمی بافند و ہوا  
 69b, col. 2 آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعة است آنجا [خرشہ]<sup>(۴)</sup>  
 گویند و استوار است، [و آن مرد]<sup>(۵)</sup> کی این قلعه بدو منسوبست<sup>(۵)</sup>  
 ۱۰ بکی بودست از عرب بعہد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوئے]<sup>(۶)</sup>  
 شبانکارہ<sup>(۸)</sup> درین قلعه عاصی شدہ بود کی نظام الملک اورا حصار داد  
 و بزیر آورد و اکنون آبادانست،<sup>(۹)</sup> چون پارس<sup>(۱۰)</sup> ..... رحمة الله  
 علیہم بود<sup>(۹)</sup> این جہرم در جملہ مواجب ولی عہد نہادہ بودند چنانک ہر  
 کی ولی عہد شدی جہرم اورا بودی،

(۱) B om. تنک و رنبہ P. تنک و رنبہ B (۱)  
 (۲) P om. شہری P (۲)  
 (۳) BP om. See under خرشہ (۴) B om. (۵) P om. (۵) — (۵)  
 the words in brackets. (۶) BP om. (۷) P om. (۸) P با سفلیکان (۹) — (۹)  
 و در روزگار ملوک فارس جہرم Háfiz Abrú has (۱۰) — (۱۰) Blank in B.  
 در جملہ مواجب الخ



میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سبیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان است اما با این کوره رود و حومه<sup>(۱)</sup> است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرباس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سمیران گویند و جامع و منبر هست<sup>(۲)</sup> آنجا<sup>(۳)</sup> و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن<sup>(۴)</sup>،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست ب اردشیر بن بابک و مبدأ بعبارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها ۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بهارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر<sup>(۵)</sup> بودست اما اکنون همه ویران است الا محلتی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا<sup>(۶)</sup> خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان بساخت چنان کی ارتفاع آن از طبّارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) جومه BP. (۲) دارد P. (۳) P om. (۴) P proceeds :  
 قبا P (۶). بهتر P (۵). سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا<sup>(۱)</sup> خسرو اکون مزرعتی است کی عبرت آن دو بیست و پنجہ دینار است و موجود دخلش ہانا صد و بیست<sup>(۲)</sup> دینار بیشتر نباشد و دیگرہا ہمہ برین قیاس است و ہواء شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفہان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاربڑہا و میوہا سخت نیکو باشد<sup>710</sup> از ہمہ انواع و مردم آنجا متقی<sup>(۳)</sup> و جوانبرد باشند و عضد الدولہ آنجا سرائی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدولہ چون بر قلعہ پہنڈز بود خراب کرد و چوب و آہن آن برداشت و بقلعہ برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظہور این دولت قاہرہ ثبتہا اللہ بود با کالیجار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شہر در کشید و اکون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلویہ<sup>(۴)</sup> باخر دولت دیلم خصومت قائم گشت غارتہاء متواتر بر شیراز و اعمال آن ہمہی رفت تا خراب شد و بعہد کریم جلالی<sup>(۵)</sup> سقاہ اللہ<sup>(۶)</sup> رکن الدولہ داشت و تدبیر کارہا ندانستی کردن اما با این ہمہ امنی بود و عمارتی<sup>(۷)</sup> میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار ناختن شبانکارہ بودی از<sup>710</sup> P 68a یک جانب و ناختن ترک و ترکمان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردندی تا یکباری مستأصل شدند اکون امید چنانست کی بفرّ دولۂ قاہرہ ادامہا<sup>(۸)</sup> اللہ جبر ہمہ بیاشد<sup>(۹)</sup> و شہری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر<sup>(۱۰)</sup> ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیہارستان عضدی هست اما بخلل شدہ است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B بس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مکمن اشقیا refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fárs-náma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلویہ. (۵) — (۵) P om. (۶) BP سقاہ. (۷) P عمارت. (۸) BP ادامہ. (۹) BP بیاشد. (۱۰) P نظر.



الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان ابن قاضی پارس و تیارداشت او بودست کی بجهت خویش می کوشید از آن<sup>(۱)</sup> درویشان و رعیت<sup>(۲)</sup> همی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیمتی نباشد و همه میوهها آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواصج شیراز و آن حدود از آنجا آورند<sup>(۳)</sup> و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود تکان<sup>(۴)</sup> است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیفتر در آن طرف<sup>(۵)</sup> هوا نیست و آبی خوش گوار و هر میوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد<sup>(۶)</sup> مانند پسا<sup>(۷)</sup> آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو<sup>(۸)</sup> و دیگر شهومات بسیار یابند و غله بوم<sup>(۹)</sup> است و قلعه است آنجا سخت محکم اما انابک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان<sup>(۱۰)</sup> دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزاباد است و آنرا بپارس P 686 خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروزاباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود برازه کی رود فیروزاباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words از آن seem to require correction.

(۲) رعیت B.

(۳) BP آورد.

(۴) P شکان.

(۵) P اطراف.

(۶) — (۷) P om.

(۸) B نیمود.

(۹) B بوم.

(۱۰) BP خنیققان.

خَلدھا<sup>(۱)</sup> الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی  
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاه  
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان<sup>(۲)</sup> از آن  
اعمال است،

موهو و هجیان و<sup>(۳)</sup> کبرین<sup>(۴)</sup> جمله نواحی گرم سیر است مجاور ایراهستان  
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما  
بسیار و هیچ جای جامع و منبر<sup>(۵)</sup> نباشد،

کارزین و قیر<sup>(۶)</sup> و ابرز<sup>(۷)</sup> کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری  
ظلم خراب شدست و قیر<sup>(۸)</sup> و ابرز دو شهرک است کی با کارزین رود  
همه گرمسیرست و آب آن از رود نکان خورد و درختستان خرما است  
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی<sup>(۹)</sup> کرده اند کی از رود نکان  
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم  
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی  
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و  
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب  
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و  
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد  
چنانک از يك من تخم هزار من دخل باشد و همه بخش<sup>(۱۰)</sup> است و جز آب

کبرین P (۴). BP om. (۳). شنانا P (۲). خلد BP (۱).  
فیروز P. فیروز B (۸). P om. (۷). فیروز BP (۶). منبر بوز B (۵).  
Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is  
probably corrupt. بخش P (۱۰).



باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعا کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اول زمستان بارد در<sup>(۱)</sup> آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان  
 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها<sup>(۲)</sup> و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله  
 علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود  
 و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار<sup>(۳)</sup> از آنجا خاستی و تا  
 ۱۰ آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش  
 مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی  
 سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین  
 قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک  
 دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر  
 ۱۰ بگیرد و هر بار امیر کیش او را تخفها فرستادی و کسان او را رشوتها دادی  
 تا او را باز گردانیدندی و بعافیت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان<sup>(۴)</sup>  
 نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی  
 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی<sup>(۵)</sup> چیزی نتوانستندی  
 P 71b شدن و چون حال آنجا برین<sup>(۶)</sup> گونه بود و هیچ بازرگانی<sup>(۷)</sup> بسیراف  
 ۲۰ کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان<sup>(۸)</sup> یا مهربان یا دورق<sup>(۹)</sup>

(۱) B دار. P و در. (۲) B پوزیها. *Búzi* or *búzi* is a kind of boat.

(۳) B بسیار. (۴) B حنان. P حنان. (۵) B از وی.

Háfiz Abrú has: و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ

(۶) B بازرگانی. (۷) B بازرگاری. (۸) B بکرمان. (۹) P دورق.

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی پارسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و همه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان کازرون و نوبختانست،

فیروزآباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار  
 70a, col. 2, l. 11 P 69b, l. 2 (۷) کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذا

الترین بهارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست ستدن و رودی است

آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر  
 70b, col. 2

آن رودرا بگردانید و در شهر افگند و لشکر بنشانند تا نگاه میداشتند و

بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد

برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه

باید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد

همچون دریایی و آب را هیچ منفذ نبود و روزگارا در کشید و آن

همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد

و مهندسان و حکمرا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی

سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)

تواند بودن و پس زنجیرها قوی سخت (۱۰) بساخت و میخها آهنین هر یکی

چند سنولی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند هم او و هم  
 71a, col. 2

(۱) P om. (۲) P افگندند. (۳) P براه. (۴) P حرم.

(۵) Read, perhaps, زرافه. Háfiz Abrí has جرم زرافه. (۶) B زرم.

(۷) P ذو. (۸) B uncertain. P برارن. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.

(۱۱) P سوراخ.



کارکنان<sup>(۱)</sup> تا چنان شد که پاره ماند تا سولاخ<sup>(۲)</sup> شود پس اردشیر  
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور  
 آورد و مرا و آنرا کی با من کاری کنند<sup>(۳)</sup> ببرد و زنبیلی عظیم از  
 چرم فرمود کردن و برازه<sup>(۴)</sup> مهندس<sup>(۵)</sup> با کارکنی چند در آنجا نشست<sup>(۶)</sup>  
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم بست و خلایقی را ترنوب کرد تا  
 چون سولاخ<sup>(۷)</sup> شود آن زنبیل را زود برکشند<sup>(۸)</sup> ایشان شکنها<sup>(۹)</sup> کار  
 P 70a نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ<sup>(۷)</sup> شد و آب نیرو کرد و زنبیل  
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند  
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد کی آن زنجیرها بگسست<sup>(۱۰)</sup> و باقی  
 71b, col. 2 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر<sup>(۱۱)</sup>  
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره  
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه  
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند  
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه<sup>(۱۲)</sup> آن گنبدی عظیم  
 ۱۰ بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر  
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده  
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از  
 سر کوه رانده و بنواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم  
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و  
 ۲۰ شهری است سخت خوش و تاشاگاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و  
 72a, col. 2

(۱) P adds او. (۲) P سولاخ. (۳) P has اند instead of  
 کارمی کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.  
 (۷) P سولاخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt  
 here. (۱۰) B بگسست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مباحا.  
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و هیوهای پاکیزه بسیار از همه نوع و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا و جامع و بیهارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کنی هیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است يك نیه شهرکی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است

و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیستی نگبرد و آنرا بعضی عصیر P 70b سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب پزند<sup>(۱)</sup> و دیگر بجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیبه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو<sup>(۲)</sup> و مانند این باشد و هیرک دیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صمکان<sup>(۳)</sup> جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،

میهند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتی‌تیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی<sup>(۴)</sup> ولایت ابراهستانست و مردمانش سلاح ور<sup>(۵)</sup> باشند،

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

نزدیک P (۴). صمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). برند P (۱).  
صلاح ور P (۵).



باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً  
کوهستان کوبنیعان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است کی هیچ حیوان  
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور  
و شططی<sup>(۱)</sup> باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب  
مقام دارند و آب و هوا آن سخت نا موافق باشد و معروفترین این  
اعمال<sup>(۲)</sup> سیف دو سیف است<sup>(۳)</sup> یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره  
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب  
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین<sup>(۴)</sup> دو جای جامع و  
منبر نیست، 73b, col. 2

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران<sup>(۵)</sup> همه در بیابان  
است و کران<sup>(۶)</sup> از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان  
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب  
روان نباشد و نه کاریز و همه غایب ایشان بحسب<sup>(۷)</sup> است و جز درخت  
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب  
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان<sup>(۸)</sup> خرما گوی<sup>(۹)</sup> عظیم هر جای  
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها<sup>(۱۰)</sup> نشانده چنانک جز سر درخت  
پدید<sup>(۱۱)</sup> نباشد تا بزمستان گوها<sup>(۱۲)</sup> از آب باران پر شود و همه ساله  
درختان<sup>(۱۳)</sup> خرما سیراب<sup>(۱۴)</sup> باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست  
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دبهی حصاری 74a, col. 2

(۱) شططی P. (۲) — (۲) P om. (۳) هیچ B. (۴) — (۴) P om.  
(۵) بحسب P. (۶) درختستان B. (۷) گودی P. (۸) گودها P.  
(۹) پیدا P. (۱۰) در جهان P. (۱۱) سیراف P.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور و دزد و خون‌خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و<sup>(۱)</sup> ناپیکاری رود دو من<sup>(۲)</sup> آرد یا نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودندی از آنچه هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی علفی نتواند بودن و<sup>(۳)</sup> بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود حاجی<sup>(۴)</sup> نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر اتابک چاولی کی آن<sup>(۵)</sup> جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 1.  
col. 2

نجیرم و حورشی<sup>(۶)</sup>، نجیرم شهرکی است و حورشی<sup>(۷)</sup> دیهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و بمحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می رود، جزیره لار جزیره افرونی<sup>(۸)</sup> جزیره قیس و اصل همه جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نباید<sup>(۹)</sup>،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن<sup>(۱۰)</sup> اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P جالی. Háfiz Abrú has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حوشی. (۷) P نباید. (۸) P adds کوره. (۹)



75a بشاور<sup>(۱)</sup> بشاپور را چون بتازی نویسند و<sup>(۲)</sup> اصل آن بی شاپور<sup>(۳)</sup>  
 است و تخفیف را<sup>(۴)</sup> بی<sup>(۵)</sup> از آن بیفکنده اند و شاپور نویسند و بناء این  
 شهر بروزگار قدیم طهبورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصطخر  
 هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذو القرنین  
 به پارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست<sup>(۶)</sup> شد پس چون نوبت پادشاهی  
 بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو<sup>(۷)</sup> بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و  
 نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام  
 خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور<sup>(۸)</sup>  
 شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین  
 ۱۰ جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا  
 75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب  
 آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل  
 خرما و ترنج و نارنج و لیسو<sup>(۹)</sup> باشد آنجا کی هیچ قسمت نگیرد و آیند از  
 آن باز<sup>(۱۰)</sup> ندارند و مشهورات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت  
 ۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار  
 باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از  
 ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دولت قاهره ثبتها الله عمارت  
 پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند،  
 جرّه بیاری گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و  
 ۲۰ P 74a آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم  
 76a است و ازین شهرک جزرر<sup>(۱۱)</sup> خراجی<sup>(۱۲)</sup> و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).  
 نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نویسی B (۷). بیت P (۶). لی P (۵).  
 خراجی B (۱۲). زرر B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جرّه هم از اعمال آنست،

غندجان<sup>(۱)</sup> بیارسی دشت باری<sup>(۲)</sup> گویند و شهرکی است هواء آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا<sup>(۳)</sup> بجنس باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود،

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بجنس است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند،

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان<sup>(۴)</sup> است و انبوران 766 شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر،

جنبد ملغان شهرکی است کوچک و ناحیتی با آن میرود و هواء آن گرم سیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشبومها و قلعه چند از جمله قلاع<sup>(۵)</sup> قلعه<sup>(۶)</sup> حصین است معروف و هواء قلعه خنک است چنانک غله نیک دارد و مصنعهاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد،

تیرمردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیهها بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره<sup>(۷)</sup> و دودمان و دبه<sup>(۸)</sup> گوز<sup>(۹)</sup> از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازهء خاکین و سنگین بر مثال خرّقان

(۱) عندجان BP. (۲) یاری P. (۳) P adds همه in marg.  
 (۴) نوبنجان P. (۵) P om. (۶) B om. (۷) خواره BP. (۸) دهه P.  
 (۹) کور BP.



77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله  
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و برنخصوص درختان جوز چندانست  
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین  
 عسل بسیار باشد و جمله پشتهها<sup>(۱)</sup> و نشیب<sup>(۲)</sup> و افراز آن ولایت بغله  
 بکارند بعضی کی پشتهها<sup>(۳)</sup> و افرازاها باشد بخص باشد و نشیبهاء باریاب و  
 آبهاء روان بسیار است و این دیه<sup>(۴)</sup> خزاره<sup>(۵)</sup> از بهر آن خزاره<sup>(۶)</sup> گویند  
 کی آبی از کنار این دیه<sup>(۷)</sup> در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند  
 میدهد و بتنازی بانگ آنرا خیر الهاء گویند و ابو نصر پدر باجول<sup>(۸)</sup>  
 و دیگر پیوستگان<sup>(۹)</sup> ایشان از تبرمردان بوده اند و مردم آن ولایت  
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنک<sup>(۱۰)</sup> دو ناحیت است میان زیر و سهیرم هواء آن سردسیرست  
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبهاء روان سال تا سال برف از کوههء  
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است  
 و حومه<sup>(۱۱)</sup> و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،  
 ۱۰ سیبخت<sup>(۱۲)</sup> ناحیتی است سردسیر بغایت و آبهاء روان و مجاور صرام و  
 بازرنگست،

خلار<sup>(۱۳)</sup> دیهیی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت  
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس  
 بسنگ آسیاء این دیه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی  
 دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب  
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۳) P om. (۴) دهه. (۵) BP خواره.  
 (۶) BP حومه. (۷) بازرنک. (۸) بازرنک B. (۹) موشکان P. (۱۰) یاحول P.  
 (۱۱) سیبخت P. (۱۲) سیبخت B. (۱۳) خلار B.

نباشد و جز سنگ آسبا ندارند و معیشت<sup>(۱)</sup> ایشان از آن باشد و هفتصد  
78a دینار هر سال بدیوان گذارند،

خجایجان و دیه علی دو ناحیت است و حومه<sup>(۲)</sup> آن مسجد و منبر دارد  
و هواء آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و عسل و موم  
فراوان بود و همسایه تیرمردان<sup>(۳)</sup> است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور  
باشد و مکاری و نخچیرگاه است،

P 75a

75a,  
col. 2  
P 71b, l. 6

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راهبان<sup>(۴)</sup> است  
بنیاد آن هم طهورث کرده بوده است و بعد از آن بعهد شاپور بن  
اردشیر چون عمارت کرد<sup>(۵)</sup> از مضافات بشاپور بودست هواء آن گرم سیر  
است ماننده بشافور<sup>(۶)</sup> و آب آنجا کی خورند همه از چاه خورند هیچ آب  
روان نیست جز سه کاریز و همه غله ایشان بخرس باشد و اعتماد بر باران  
دارند و حومه<sup>(۷)</sup> کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و  
سرایها آنجا نه بر شکل دیگر جایها باشد کی آنجا همه بکوشکها محکم  
باشد از بیم شیانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکها ایشان جدا  
جدا باشد در هم نمیونندند و جامه نوزی کی کنند چوب کتان بیارند و  
دستها بیندند و آنرا در حوضها آب اندازند و رها کنند تا بپوسد پس

75b,  
col. 2

بیرون آورند و گاه<sup>(۸)</sup> آن دور کنند و بریستند و آن ریمان کتان را  
بآب کاریز راهبان<sup>(۹)</sup> شویند و این کاریز راهبان<sup>(۱۰)</sup> آب اندک دارد  
P 72a اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و هر کجا  
دیگر کی شویند البته سپید نشود و این کاریز بجمک دیوان پادشاه باشد  
و سرای امیررا عادت چنان رفتست کی مایه از دیوان اطلاق کنند تا

اهبان BP (۴). تیر BP om. (۳). جومه BP (۲). معیشت B (۱).  
کان P (۸). جومه BP (۷). نشااور P (۶). و BP add (۵).  
راهبان P (۹). راهبان B (۱۰). راهیان P (۹).



جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتقد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتقد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند و بغربا<sup>(۱)</sup> فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا<sup>(۲)</sup> بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردند بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی<sup>(۳)</sup> بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نمایند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا<sup>(۴)</sup> تجارت کازرون<sup>(۵)</sup> در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد<sup>(۶)</sup> کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی<sup>(۷)</sup> و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن عدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاهی محتشم است کی همچون حریمی<sup>(۸)</sup> است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتشانگان<sup>(۹)</sup> و نواحی معهور از اعمال کازرون است،

76a,  
col. 2

نوشجان و شعب<sup>(۱۰)</sup> بوآن، نوشجان<sup>(۱۱)</sup> پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی<sup>(۱۲)</sup> بنوبتها آنرا بغارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی<sup>(۱۳)</sup> شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بهردند و چون اتابک چاولی پیارس آمد و ابو

76b,  
col. 2

۲۰ P 72b

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غرما P (۲). بغرما P (۱).  
تعب P (۸). شتشانگان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).  
ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعثت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت  
 قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان  
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشهورات بسیار، و شعب بوان از  
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درهٔ عظیم است در میان  
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا <sup>77a, col. 2</sup>  
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله ديه بر دبه  
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گواراتر  
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمه‌ها نیکوست و از سر دره تا پایان دره  
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و  
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن دره تا آخر برود  
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما  
 گفته‌اند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوان  
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکویها جهان چهار چیزست <sup>(۱)</sup>  
 غوطهٔ دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان و بیرون <sup>77b, col. 2</sup>  
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جلی همه آبادانست و نیکو و پر  
 نعمت و آبها روان و قلعهٔ سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت  
 آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوان <sup>(۲)</sup> همه قهستان است و نوبنجان <sup>(۳)</sup>  
 نخبیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح  
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است <sup>(۴)</sup> نواحی خراب <sup>(۱)</sup> و بروزگار <sup>P 73a ۴</sup>  
 قدیم <sup>(۵)</sup> سخت آباد <sup>(۶)</sup> بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست  
 و آبها روان دارد،

(۱) B apparently خیرست. P جیرست. (۲) BP بوان.  
 (۳) BP نوبنجان. (۴) — (۴) P om. (۵) B om.



زیر<sup>(۱)</sup> و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه<sup>(۲)</sup> آن زیر<sup>(۳)</sup> است و هواء آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان<sup>(۴)</sup> آباد الله سنتهم<sup>(۵)</sup> خراب گشت و درختستان میوهاست و زیر<sup>(۶)</sup> جامع و منبر دارد و نواحی آن بسیرم نزدیک است و نخچیرگاه است،

کوره قباد خوره<sup>(۷)</sup> ارّجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان<sup>(۸)</sup> بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هواء آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منع آن از حدود سیرم است آنجا می گذرد زیر<sup>(۹)</sup> پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا بگاه ربعی<sup>(۱۰)</sup> نیکو و از همه گونه میوها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی<sup>(۱۱)</sup> باشد<sup>(۱۲)</sup> سخت نیکو و مشومات<sup>(۱۳)</sup>،

جلالان و نیو و دیر از اعمال ارّجان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارّجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،

خبس<sup>(۱۴)</sup> و فرزک<sup>(۱۵)</sup> و هندجیان، این نواحی میان ارّجان و دیگر اعمال

محلدان B (۴). زیز B (۳). جومه BP (۲). زیز BP (۱).  
 ابادهم الله P has The reading of B is doubtful. (۵). ملحدان P.  
 و آخر همه کورتها کوره قباد خوزه: Here P proceeds: (۷). زیز P (۶).  
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارّجان الخ  
 ملیسی B (۱۱). ربعی P (۱۰). بیرو P (۹). انوشیروان P (۸).  
 ملیسی P. For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, *Suppl.* under ملیس. (۱۲). باشد B (۱۳). Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشهر. P adds و نواحی  
 مرزک P. فرزک B (۱۵). خبس B (۱۴). بسیار دارد.

پارس است و خیس بارگاهی بودست و هوا و آب آن و احوال این نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78a,  
col. 2, l. 8  
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب<sup>(۱)</sup> هوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عطیسی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراهنها بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عنونت هوا و ناخوشی آب<sup>(۲)</sup> هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز<sup>(۳)</sup> کلات<sup>(۴)</sup> و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا<sup>(۵)</sup> است و آنجا می باشد و از آنجا جز مناع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند و دریشان<sup>(۶)</sup> هیچ قوتی و فضولی نباشد بلك زبون باشند<sup>(۷)</sup> سرحد است میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخویشتن مشغول و کوفته روزگار و ظلمهء متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از شهر<sup>(۸)</sup> و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر<sup>(۹)</sup>،

10  
P 75a, l. 7

جنابا<sup>(۹)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیارسی گفته<sup>(۱۰)</sup> خوانند یعنی آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان گفت و چون از مهروبان بسیراف روند راه آنجا باشد،  
سینیز<sup>(۱۱)</sup> شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز<sup>(۱۱)</sup> میان مهروبان و جنابا<sup>(۱۲)</sup> است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا

در. P (۳). آن. P (۴). هذاب. P (۱).  
درایشان. P (۶). B, col. 2, om. (۷) — (۷) B, col. 2, om. This passage appears to belong to another article. (۸) — (۸) B, col. 1, and P om. (۹) BP جنابا. (۱۰) B گفته. P کنه. (۱۱) BP سینیز.  
(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.



سینیزی<sup>(۱)</sup> گویند اما داشتی نکند<sup>(۲)</sup> و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هواء آن گرمی و عنونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک بصره و<sup>(۳)</sup> میگویند بزغاله نا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک همه جای ببرند و جامع و منبر است و آنجا بگناه مردم زیون باشد،

جزایر کی باین کوزه قباد خوره<sup>(۴)</sup> رود، جزیره هنگام جزیره خارک 78b, 1.3 fr. foot  
جزیره رم جزیره بلور، P 75a, 1.5 fr. foot

اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها و بزرگ و مجیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارتست داده آید، ۱۰ 79a, l. 10 P 75b, l. 4

نهرها و بزرگ معروف بیرون از نهرها و تفاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سبیرم منع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد<sup>(۵)</sup> و در زیر پول نکان بگذرد و روستاء ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیزی<sup>(۶)</sup> در دریا افتد،

(۱) سنیزی. P سنیزی. Háfiz Abrú has سنیزی and adds در غایت نازکی باشد (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P بوند. (۶) سنیزی. P سنیزی. B بوند.

نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا<sup>(۱)</sup> آب دهد و پس رو بجلاذجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا 796  
افتد،

نهر جرّه از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان<sup>(۲)</sup> پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد،

نهر برازه<sup>(۳)</sup>، این رود برازه فیروزآباد است و منبع این رود از خنققان<sup>(۴)</sup> است و شهر و نواحی فیروزآباد آب دهد پس با رود نکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر ببرازه حکیم باز خوانند کی آب از فیروزآباد بگشاد،

نهر گره، منبع این رود گره از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جایها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بندها کی برین رود گره ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی فریه راجرد آب از آن میخورد و 802  
P 76a ویران شده بود پس اتابک چاولی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد ۱۰  
بند عضدی هم آنست<sup>(۵)</sup> کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدوایه تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود گره برآن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا<sup>(۶)</sup> و صانعانرا بیاورد و مالها بسیار بدل کرد تا مصرفها آب بساختند از چپ و راست رود گره پس شادروانی عظیم کرد از ۲۰  
سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنگه این بند بر آورد از معجون صهروج و زیگ ریزه چنانک آهن برآن کار نکند و هرگز آنرا خلی

حنققان B (۴). برازه P (۳). غندجان BP (۲). تونجانرا P (۱).  
مقدارانرا B (۶). همدانست P. همدا انست B (۵). خنققان P



نرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال<sup>(۱)</sup> بالابین آب ازین بند می یابد و بند قصار<sup>(۲)</sup> بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و انابک چاولی عمارت آن کرد و این رود کُر در بحیره بختگان<sup>(۳)</sup> می افتد.

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سبزم و سیفخت<sup>(۴)</sup> است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ازجان آب دهد و میان سنیز<sup>(۵)</sup> و جنابا<sup>(۶)</sup> در دریا افتد.

10. 766, col. 2 نهر بشاپور<sup>(۷)</sup>، منبع این نهر از قهستان بشاپور<sup>(۸)</sup> است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را<sup>(۹)</sup> و دیه<sup>(۱۰)</sup> مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد.

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه<sup>(۱۱)</sup> و این دیه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صهکان و خبر و کارزین و قیر و<sup>(۱۲)</sup> ابر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را<sup>(۱۳)</sup> آب دهد و آخر همه دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست.

۲. 80a نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

نجیکان. P. صهکان B (۲). قضا P (۳). و P adds (۱).  
 حبابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستخت P. سیستخت B (۴).  
 جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). حبابا P.  
 قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود  
گر افتد،

ذکر نه‌ها معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار  
نه‌ها هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد  
تا دراز نگردد،

دریاها پارس،

بحر پارس، این دریا پارس طلیسانی است<sup>(۱)</sup> از دریا بزرگ کی آنرا 806  
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و  
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و  
هر طلیسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت  
باز خوانند چون دریا پارس و دریا عمان و دریا بصره و مانند این  
و ازین جهت این طلیسانرا دریا پارس میگویند،

80a, col. 2,  
l. 3 fr. foot  
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت  
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی  
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیره بختگان<sup>(۲)</sup>، این بحیره است کی در میان عمارتهاست چنانک از  
آباد<sup>(۳)</sup> و خیر<sup>(۴)</sup> و نیریز<sup>(۵)</sup> و خیرز<sup>(۶)</sup> و آن اعمال بر ساحل آن بسی مسافتی  
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و  
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده  
فرسنگ باشد،

بحیرگان BP (۲). انست B (۱). آباد P (۳). خیر BP (۴).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیرز P (۶). نیریز B (۵).



بجیره درخوید<sup>(۱)</sup> ، بجیره کوچک است نهری از آنجا می آید کی بهروات  
معروف است ،

بجیره مور ، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو  
فرسنگ باشد ،

مرغزارها معروف به پارس ، P 77a, l. 3  
fr. foot

مرغزار آورد<sup>(۲)</sup> ، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر<sup>(۳)</sup> چشمهها آب  
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه<sup>(۴)</sup> و طبرجان<sup>(۵)</sup> و غیر آن  
ملك مردم است خراج آن بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده  
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است ،

مرغزار سبکان ، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است  
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن  
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ ،

مرغزار دشت ارزن ، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است  
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ ،

مرغزار دارابجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض  
يك فرسنگ ،

مرغزار قالی ، این مرغزار برکنار آب پرواب<sup>(۶)</sup> افتاده است و جایی سخت  
خرم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته<sup>(۷)</sup>  
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار  
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد ،

مرغزار کالان ، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

(۱) P زرخوید . (۲) P آورد . (۳) P om. and inserts و before چشمها .  
(۴) P یر . The reading of B is not quite clear . (۵) P طبرجان .  
(۶) BP پروات . (۷) B apparently مر ساخته . P مر ساخته .

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه<sup>(۱)</sup>  
چهار سو<sup>(۲)</sup> هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی  
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود<sup>(۳)</sup> اما کسی را ندیده  
ام کی این آزمایش کند<sup>(۴)</sup>،

80b, col. 2,  
penult.  
P 76b, l. 4  
fr. foot  
81a, col. 2

مرغزار رون<sup>(۵)</sup>، مرغزاری است نیکو اما چون آورد<sup>(۶)</sup> نیست و همچنین  
سردسیرست و چشمها و دیهها کی بعضی ملکم است و بعضی اقطاعی  
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا  
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ<sup>(۷)</sup> بهمن<sup>(۸)</sup>، بالاء جویم است از نواحی شیراز و طول آن يك فرسنگ  
باشد در عرض يك فرسنگ،

مرغ<sup>(۹)</sup> شیداز، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد  
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بنصل ربیع  
میان آن آب گیرد همچون<sup>(۱۰)</sup> بجزیره باز بخوشد<sup>(۱۱)</sup> و طول آن ده فرسنگ  
باشد در عرض ده فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پاره پاره بر کنار رود کر و بیشه است  
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرز و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کها<sup>(۱۲)</sup> کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری  
دارد و یارس سربسر چندانک درها<sup>(۱۳)</sup> و قهستانها است جمله گیاه خوار  
است و مرغزار که<sup>(۱۴)</sup> و<sup>(۱۵)</sup> سروات از جمله مرغزارها معروف نیست  
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳)---(۴) P om.

(۵) B بیمن. (۶) مرغزار. (۷) آورد. (۸) ازرون. (۹) اررون. (۱۰) B ذکری.

(۱۱)---(۱۲) P om. B has بخوشده. (۱۳) مرغزارها. (۱۴) دریا. (۱۵) P om.

(۱۶) P om. (۱۷) BP om.